



نمایشنامه

# نخودی و غول سرما

نویسنده: سیمین امیریان



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمایا شناسنامه

نخستین غزل سرما



Handwritten text in Urdu script, likely a title or heading, appearing at the top of the page.





نمایشنامه

# نخودی و غول سرما

نویسنده: سیمین امیریان

برای گروههای سنی «ج» و «د»



۸۶۲	امیریان، سمین
۸۶۲	نمایشنامه «نخودی و غول سرما» / نویسنده سمین امیریان - تهران: کانون
۱۸۳۶ ن	پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۸۶ ۵۲ ص. - مصور، عکس بها: ۷۵۰ تومان
	ISBN 978-964-391-277-2
	فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
	گروه سی: ج ۲
	۱. نمایشنامه فارسی - قرن ۱۴، ۲. نمایشنامه کودکان الف کانون پرورش
	فکری کودکان و نوجوانان، بد عنوان: ج عنوان: نخودی و غول سرما



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

نخودی و غول سرما  
(نمایشنامه)

نویسنده: سمین امیریان

عکس: آرشیو تئاتر

ویراستار: علی خاکبازان

ناظر هنری: ابوالفضل همتی آهویی

طراح جلد و صفحه‌آرا: منیره ونکی

چاپ اول: ۱۳۸۶ تعداد: ۶۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: کانونچاپ

© کلیه حقوق محفوظ است.

تهران: خیابان خالد اسلامبولی، شعاعه ۲۴

تلفن: ۸۸۷۲۱۱۷۰ و ۸۸۷۱۵۵۱۵-۹

مرکز پخش تهران: خیابان فاطمی، خیابان حجاب، جنب هتل لاله

تلفن: ۸۸۹۶۲۹۷۷-۸۸۹۶۱۱۵

نشانی اینترنتی: [www.kanoonparvash.com](http://www.kanoonparvash.com)

[www.hodhod.ir](http://www.hodhod.ir)

پست الکترونیکی: [info@kanoonparvash.com](mailto:info@kanoonparvash.com)

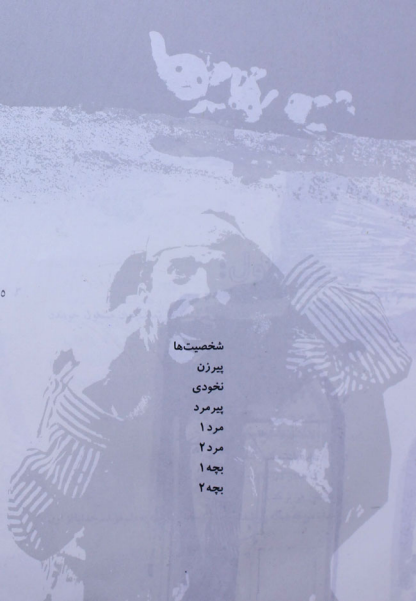
شماره چاپخانه: ۱۰۰۱۸۰۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۱-۲۷۷-۲

ISBN 978-964-391-277-2



شماره ثبت ۱۳۷۷۴۱۲



## شخصیت‌ها

پیرزن

نخودی

پیرمرد

مرد ۱

مرد ۲

بچه ۱

بچه ۲



## صحنه اول:

کلبه (پیرزن چیزی در بغل دارد و پشت به تماشاچیان مشغول خواندن است.)

پیرزن: لالا لالا شب تارم

که من از بی کسی نالم

لالا لالا گل آلو

عزیزم کی می آد پهلوم

لالا لالا گل دسته

که بابایت کمر بسته

که مادر دل به تو بسته ...

(بغضش می ترکد.)

خدایا من که دیگه پیر شدم، اما هنوز حسرت بچه به دلم مونده. خدایا از اون





شبی که خواب دیدم، چهل صبح، آفتاب زده همه جا رو آب و جارو کردم ...  
امروز روز چهلمه. از صبح تا حالا پلک چشمم می‌پره.

خدایا تو این فصل که وقت در آمدن گل و سبزه است ناامیدم نکن.

(زمرمه شعر) آی لالا لالا شب تارم ...

دیگه این قدر برای این حیوون لالایی خوندم که هم خودم خسته شدم،  
هم این حیوون زبون بسته. ... آه ...

(گریه را زمین می‌گذارد. بر شاخه‌ای از درخت توبره‌ای آویزان است. داخل  
آن چیزی تکان می‌خورد. در آشی که روی آتش گذاشته نخود می‌ریزد.)

صدای نخودی: مادر جان ... حالا چه وقت لالایی خونده ... الان وقت  
کاره.

پیرزن: وای ... این صدای چی بود؟ از کجا بود؟ گفت (با تعجب) مادر جان!  
خیالاتی شدم ... از بس تو فکر و خیال بچه بودم، تو گوشم زنگ می‌زنه  
مادر جان!

ای دریغ ... اگر دردم یکی بودی. چه بودی ... اگر غم اندکی بودی

چه بودی ... موقع پختن آش.

نخودی: (از توبره بیرون می‌پرد.) عجب مادر جان، باز که داری آه می‌کشی ...  
(بعد از گذاشتن دردیگ، پیروزن نخودی را می‌بیند.)

پیروزن: (متعجب و هیجان زده) خوشحال اا یک نخود ... خوب ... (گیج) بریزمش تو آش امروز ...

نخودی: وای این حرف رو نزن ... اگر منو بپزی می‌میرم ... آن وقت دیگه سبز نمی‌شم.

پیروزن: ای وای، این داره تکنون می‌خوره، حرف می‌زنه! ببینم، نکنه امروز یه طوری شدم؟

نخودی: حال شما خوب خویه.

مادر ... مادر ... منم نخودی، پسر شما!

پیروزن: اا دوباره حرف زدا! (جدی) راستی! تو

کی هستی؟ از کجا آمدی؟ چرا



این قدر ریزی؟ بیا نزدیکتر تا قد و بالات رو بهتر ببینم.

**نخودی:** (خوشحال) سلام سلام، اینم قد و بالام.

**پیرزن:** قریون قد و بالات. سلام به روی ماهت. یعنی خدا به من بچه داده. (آهسته) چقدر ریزه.

**نخودی:** ببین دست و پام رو.

**پیرزن:** نه نه، طوری نیست. ناراحت نباش. خودم بهت می‌رسم. قدت بلند می‌شه. حالا هم ماشاءالله هزار ماشاءالله که طوریت نیست.

(خوشحال است. باز فکر می‌کند.) ای خدا، نکنه من خوابم. یعنی دارم خواب می‌بینم. بگذار به ... (سوزن قفلی را از پیراهنش باز می‌کند و به خودش می‌زند.) اوخ!

**نخودی:** نه مادر جون. خواب نیستی. ما بیداریم ...

**پیرزن:** (آهسته و خوشحال) به من می‌گه مادر ... (رو به نخودی) عزیز دلم، نخودی جون، پسرکم، الهی مادر قریونت بره. بیا بریم این خبر خوب را به بابات بدیم ...

**نخودی:** باشه بریم مادر جون. (پیرزن دست نخودی را می‌گیرد و برایش می‌خواند ...)



پیرزن: ماه تی تی کلاه تی تی،  
 بابای مارو ندیدی.  
 نخودی: چرا دیدم ... دیدم ... دیدم ...  
 پیرزن: چکار می کرد.  
 نخودی: گلی می کند و بو می کرد ...  
 پیرزن: یادی از نخودی می کرد.  
 (هر دو می خندند و وارد مزرعه می شوند.)



## صحنه دوم:

مزرعه (پیرمرد در مزرعه مشغول کار است.)

پیرزن: آهای پیرمرد ... آهای پیرمرد ...

دسته گل سفید سفید

آورده‌ام برات نوید

از دل صحرا و چمن

از گلِ باغ و اشکِ من

نخودی ما آمد پدید

به همراه دست دعا

شاد شده خانه ما

دسته گل سفید سفید

نخودی ما آمد پدید (۲)

پیرمرد: چی شده؟ چه خبره؟ چرا خوشحالی می کنی. شعر می خونی!  
 پیرزن: بعد از این همه سال زحمت کشیدن روی زمین و دعا کردن،  
 خداوند یک بچه به ما داده، بچه ای که مال همین زمینه.

پیرمرد: پس/کو کجاست؟

پیرزن: درست نگاه کن. پیش پات این جا ... !

نخودی: سلام پدر جان، من نخودی ام. ... پسر شما ...

پیرمرد: اینکه یک دونه نخوده، چقدر کوچولوس. هَه هَه ...

پیرزن: زیونت رو گاز بگیر! هَه هَه. خجالت بکش! کجاش کوچولوس.

خیلی هم قد بلنده. حالا که خدا بهت بچه داده، ناشکری می کنی؟

پیرمرد: من کی ناشکری کردم. فقط می گم اون قدر کوچیکه که نمی تونه

هیچ کاری بکنه ... تازه ... ما که خورد و خوراک خودمان را با زحمت جور

می کنیم، چطور از اون نگهداری کنیم. می بینی زن. الان بچه ما باید اون

قدر بزرگ باشه که بتونه به من کمک کنه. نه اینکه حالا با این سن و سال

بچه داری کنیم!

نخودی: (در حالی که تند و سریع مشغول کار می شود، با طناب از





درخت آویزان می شود و نمایی از شخم زدن و بیل زدن را نشان می دهد.)  
درسته که ریزم و کوچولو، اما تنبل و بیکار نیستم.

پیرزن: بینم مرد؟ اون نمی تونه کار کنه؟

پیرمرد: (با تعجب) داره کار می کنه! چقدر زرنگه!

نخودی: خوب حالا چکار کنم؟ چطوره برای مادر یک کاری انجام بدم؟

آهان، چطوره این سیب زمینی ها را از زیر خاک بیرون بیارم.

(و همراه با شعر و موسیقی مشغول کار می شود.)

سیب سیب سیب زمینی

سیب سیب سیب زمینی

دانه دانه شاد و خندون

از دل خاک بیان بیرون

بی درد سر و بی سر و صدا

جمع شوید همه این جا (۲)

پیرزن: (خوشحال) نخودی یک دونه من، می دونستم که پسر من تنبل و

بیکاره نیست.



پیرمرد:

نخودی رستم منه.

درسته که ریزه، اما

فلقله.

نخودی: حالا نوبت چیه؟

چکار کنم؟

پیرمرد: خسته نشدی؟ یعنی باز هم

می‌تونی کار کنی؟

نخودی: من به این زودبها خسته نمی‌شم.

فقط شما بگین من چکار کنم؟

پیرمرد: آه جوونی، کجایی که پادت بخیر.

پیرزن: فکر نکنم جوان هم بودی مثل نخودی زرنگ بودی.  
 پیرمرد: هنوزم همپای پسرَم می‌تونم کار کنم. فکر کردی چی؟  
 الان هم می‌خواستم این علوفه‌ها را ببرم پشت انبار.  
 پیرزن: چند ماهه که می‌خواهی اینها رو ببری،  
 هنوز هم نتونستی.  
 نخودی: من می‌برم.

(سرود و موسیقی)

سبزه سبزه سبزه‌ها

سبزه سبزه سبزه‌ها

دسته دسته مرتب

کنار هم بشید جمع

بی صدا و بی گفتار

هم برید تو انبار

خوب پدرجان، دیگه چکار ...

پیرمرد: (به اطراف نگاه می‌کند).





باورش نمی شود که کار تمام شده است.)  
دیگه کاری نمونده. باورم نمی شه، همه کارها تموم شده؟  
پیروزن: ای وای، الان بچه رو چشم می زنن.  
(فوری اسپند و کندرک پیرون می آورد و دور سر نخودی می گردانند.)  
شنبه ز، یک شنبه ز، دوشنبه ز، سه شنبه ز، چهارشنبه ز، پنج شنبه ز،  
جمعه ز، فوت ... همسایه دست راستی، همسایه دست ...  
(پیروزن خواندنش سریع می شود و به تدریج کوتاه و کم و بعد کندرک  
را در آتش می ریزد.)  
پیرمرد: اصلاً باورم نمی شه. یعنی ... یعنی کارها تموم شد. من بیکار شدم ...  
بیکار ...

(با هیجان می خواند)

من بیکارم، بیکارم

آسمان را ...

چشمم به این ستاره

بعد از عمری افتاده

همش شخم و بیگاری

خود رو ببند به گاری



(آرام) دیگه تموم شد ... دیگه تموم شد ... حالا می‌خوابم ... خوابم ...  
بم ... (خودپیش بلند است.)  
پیرزن: بیا بریم خونه پسر. تا حالا ندیده بودم ظهر بخوابه. مثل اینکه  
خیالت راحت. بیا بریم. تو خیلی خسته شدی. یک چیزی بدم بخوری تا  
حسابی بزرگ ...

(پیرزن و نخودی خارج می‌شوند و بعد از آنها مردی وارد می‌شود.)  
مرد ۱: آهای آهای! (چشمش به پیرمرد می‌خورد.)  
این کیه؟ تویی پیرمرد، حالا چه وقت خوابیدنه با این همه کاری که ما  
داریم!

(پیرمرد از خواب می‌پرد و می‌خواهد خیلی سریع قضیه نخودی را برای  
دوستش تعریف کند.)  
پیرمرد: یک‌دفعه آمد. علفها را جمع کرد. یک‌دفعه همه چی رو جور کرد.  
یک‌دفعه کارهارو تمام کرد. یک‌دفعه ...  
(آهسته و کند) دیگه من کار ندارم ... کار ندارم ... ندارم ...

(سریع)

هر جایی رو ما می کاریم

آب بدیم، بذر بپاشیم

صحرا می شه گلستون

بهارمون رنگین کمان

مرد ۱: کی آمد یک دفعه؟ چی می گی تو؟ دشت رو می کاریم! این حرفها

چییه می زنی. ما همین که بتونیم زمین خودمون را بکاریم و آب بدیم از



سرمون هم زیاده. ... امروز ... تو طوری شدی ... آفتاب ... نکند زده  
به سرش ...

پیرمرد: زده به سرم، صبر کن خودت می بینیش.

مردا: کی رو می بینم؟

پیرمرد: پسرم ... نخودی رو.

مردا: پسرت (می خندد). نخود پسر تو ... هه ...

پیرمرد: بله پیرمرد، با کمک اون

بود که همه کارهام تموم شد. حالا هم

دارم فکر می کنم، با نخودی تمام دشت

و صحرا را بکاریم. آن وقت به آرزوی

چند ساله ام می رسم ...

همه جا سرسبز می شه

روستای ما آباد می شه ...

پسرم خیلی زرنگه

مردا: (با تمسخر و خنده)





## صحنه سوم


با پسرش هـ هـ ... همه جارو می‌کاره ... هـ هـ کدوم پسر ... اول  
پیری هـ هـ ...

(پیرمرد عصبانی می‌شود و می‌خواهد چیزی بگوید که  
مرد باور کند.)

پیرمرد: اما ... اما ...

(نخودی وارد صحنه می‌شود.)





نخودی: بابا ... بابا جان.

(پیرمرد خیالش راحت می شود. نگاهی به مرد می اندازد.)

پیرمرد: جانم پسر.

۲۴

مرد: (متعجب) چی؟ ... پسر؟ ... کجا؟ ... این جا ... الان ... وای ...

نخودی: مادر گفت حالا که کاری نداری، بیا خونه ناهار بخور.

پیرمرد: بله ... بریم. خدا حافظ شما ...

مرد: این چی بود؟ ... یعنی چه؟ ... بچه این جوری ندیده بودم! ... دیده

بودم؟ (گیج) خوب چه عیب داره ... دیده باشم ... ندیده ... پسرش ...

پسر ... (خارج می شود.)

## صحنه سوم:

مزرعه (نخودی و پیرمرد مشغول کار هستند.)

پیرمرد و نخودی: الله خدا بارون بده

بارون بده بی پایون بده

گندم به کشت زارون بده ...

نخودی: خوب باباجون، بعد از شخم چکار باید کرد؟

پیرمرد: بله ... بعدش باید بذرپاشی کنیم و بعدش هم آبیاری، دانه بذر



باید زیر خاک جا بگیره. بعد که آب دادیم به آنها ... دانه رشد می‌کنه. ریشه می‌زنه توی خاک و بعد سر از خاک درمی‌آره... سبزه می‌شه ... جوان می‌شه، دانه می‌ده، اما از هر دانه‌ای که بکاری چند تا دانه به دست می‌آریم ...  
**نخودی:** چه خوب ...

**پیرمرد:** بله پسر. من و مادرت از اول جوونی روی این زمینها کار کردیم و نونمون رو هم از این جا برداشتیم. می‌فهمی؟  
**نخودی:** بله پدر. من می‌فهمم شما چی می‌گید.  
**پیرمرد:** آفرین پسر ...

(مرد وارد می‌شود.)

**مرد:** خب پیرمرد، کارها مثل اینکه داره تموم می‌شه. اما من هنوز خیلی کار دارم. آه خوش به حالت. آه تو با این پسری که داری ...  
**پیرمرد:** خب حالا این قدر آه نکش. نخودی از کار کردن خسته نمی‌شه. گفته به تو هم کمک می‌کنه.

**مرد:** راست می‌گی؟ ... خیلی خوب می‌شه ... پس من هم به موقع به



بذرپاشی و آبیاری می‌رسم. اما اگر ننه بفهمه نخودی رو زمین ما هم کار می‌کنه ... نه نه من از ننه می‌ترسم ... جواب اون رو کی می‌ده؟  
پیرمرد: جواب ننه با من.

مرد: خب نخودی جان، کی می‌آی کمک من؟  
نخودی: من می‌آم کمک شما. اما بعدش شما هم به من و بابا کمک کنید که دشت را بکاریم و پرگل کنیم برای بچه‌های شهرمان.  
مرد: قبول.

(پیرزن که سفره غذا به دست دارد، وارد می‌شود. مرد از او می‌ترسد.)  
پیرزن: ای وای بچه‌م داره کار می‌کنه. مرد چند دفعه گفتم.  
خیلی کار بهش نگو ...  
آن وقت همین طوری ریز



می مونه‌ها ...

بیا مادر، بیا ناهارتون رو آوردم این جا ...

بیا مادر بیا لقمه دهنت کنم ...

پیرمرد: این حرفها چیه زن ... نخودی خجالت می کشه. می خواهی لقمه

دهنش کنی؟

پیرزن: خوب بجهم لاغر ...

مرد ۱: (وسط حرف او می پود). نخودی از هر مردی قوی تره ...

پیرزن: حالا چشمش نرنی ...

(پیرمرد سر سفزه می نشیند، رو به مرد)

پیرمرد: بسم الله ...

مرد: سلامت باشید.

پیرزن: نمک گیر نمی شی ...

مرد: سفره تون باز، روتون شاد. باید برم ... خیلی کار دارم ...

پیرمرد: خدا قوت.

مرد ۱: خدا حافظ.

(پیرمرد غذایش را می خورد و بعد از خوردن آب بلند می شود).

پیرمرد: خوب حالا نوبت بذر پاشیه.

پیرزن: بگذار بچمم غذاشو تموم کنه.

نخودی: نخوردم مادر ... سیر شدم.

پیرزن: یه لقمه دیگه ... فقط همین ... جون من ...

نخودی: آخه دیگه جا ندارم ...

(پیرزن بیرون دنبال نخودی راه افتاده و التماس می کند).

پیرمرد: ولش کن زن ...

بیاین کمک کنید. وقت بذر پاشیه ...

نخودی بذرها را بردار ...

توی این سبدهاست.

زن تو هم بیا. اون سبد را بردار ...

همه: (سرود و موسیقی)

بعد از شخم با گاواهن

بپاش بذر هماهنگ

نقطه نقطه جا به جا  
 پاش دانه دانه ها  
 تا سر زند سبزه ها  
 شور و شوق جوانه ها  
 دشت رو کتیم یکسر گل  
 بخوانیم شعر بلبل  
 در دنیای خوشبختی  
 بشنو سرود هستی

پیرزن: (به دور دست ها نگاه می کند) اوه ... چقدر زمین را تخم زدید ...  
 امسال از هر سالی بیشتر بذر می پاشیم ...  
 نخودی: جانمی، خیلی خوب می شه ...  
 پیرمرد: خدا کنه محصول خوبی هم بده ...  
 پیرزن: می ده ... چرا نده ... بذر پاشی که تموم شد، آبیاری می کنیم.  
 چند روز بعد همه دانه ها سر می زنن از خاک بیرون، جوونه می زنن ... ما  
 هم از آنها مراقبت می کنیم تا بزرگ بشن محصول بدن ... عین بچه هامون، مثل



همیشه ... درسته مرد ...

پیرمرد: بله ... فکرشو بکن زن، امسال زمین ما یکسره سبز می‌شه، با  
کمک نخودی همه‌اش را کاشتم ...



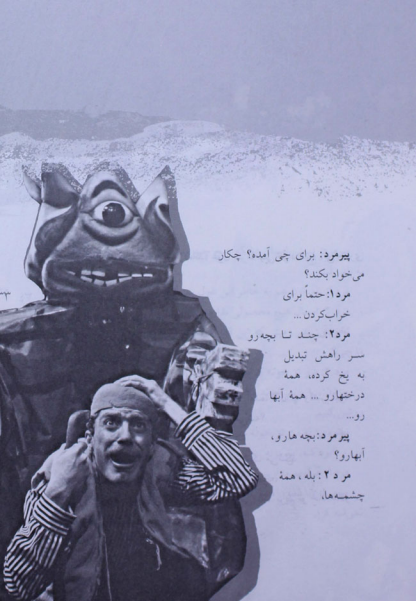


نخودی: بابا، قول دادی که دشت رو گل بکاری، تا من هم با دوستانم  
اونجا بازی کنم.  
پیرمرد: (خوشحال) بله ... بله ... (صدای رعد و برق، باد شدید و  
هیاوو)

صدایی از دور: فرار کنید ... آهای ... برید تو خونه ...  
پیرزن: (وحشت زده) پناه بر خدا چی شده؟ ... سیل اومده؟  
(مرد با اضطراب وارد می شود.)  
مرد ۱: برید تو خونه ... پناه بگیرید. نخودی رو ببرید خونه ...  
پیرمرد: (وحشت زده) چی شده؟ چه خبره؟ ...  
نخودی: چه اتفاقی افتاده؟  
(مردی دیگر وارد می شود و خبر می آورد. ترسیده است.)  
مرد ۱: غول سرما آمده ... فرار کنید، غول سرما همه رو تبدیل به یخ  
می کنه.

مرد ۱: غول سرما؟

پیرزن: غول سرما؟



پیرمرد: برای چی آمده؟ چکار  
می‌خواد بکند؟

مرد ۱: حتماً برای

خراب کردن ...

مرد ۲: چند تا بچه رو

سر راهش تبدیل

به یخ کرده، همه

درختهارو ... همه آنها

رو ...

پیرمرد: بچه هارو،

آبهارو؟

مرد ۲: بله، همه

چشمه‌ها،

رودخونه‌ها، جویهای آب یخ زده‌اند، گول سرما نمی‌خواد هیچ آبی جاری باشه.

پیرزن: چقدر هوا سرد شد.

مرد۱: از کدوم طرف می‌آد؟

مرد۲: از ده بالایی ...

مرد۱: کشت‌زارها چی؟ ... وقت آبیاری.

نخودی: اصلاً این گول سرما کیه؟

پیرمرد: سرما .. فصل سرما ... اما چرا حالا آمده، الان که وقتش نبود.

مرد۱: اگر هر سال همین وقت بیاد چی می‌شه؟

مرد۲: خشکسالی می‌شه.

پیرمرد: بذرها قبل از سبز شدن از سرما خشک می‌شن.

مرد۲: باید فرار کنید. چرا وایستادید ... برید خونه.

پیرزن: بچه‌م ... نخودی ... الان از سرما یخ می‌زنه ... بریم تو خانه مادر ...

نخودی: خشکسالی چیه؟



پیرمرد: یعنی امسال دیگه هیچ چیز سبز نمی‌شه و همه آرزوهای ما  
به باد رفت ...

مرد ۱: بله. اون هم به خاطر این غول سرما که حالا آمده ...

مرد ۲: امسال هیچ محصولی نداریم.

نخودی: پس زمینی که این قدر زحمت کشیدیم چی؟ ... دشت پر گل  
ما چی؟

مرد ۲: برو تو خونه کوچولو ...

پیرزن: بیا بریم خونه مادر ... تا سرما نخوردی ... بریم که بخاری رو  
روشن کنیم.

نخودی: نه من تو خونه نمی‌آم ... اون غول بدجنس اومده که همه چیز  
ما رو نابود کنه، یخ بزنه ...

مرد ۱: غول سرما از سرسبزی و دل‌های گرم بدش می‌آد ... مگه تو نمی‌دونی.

پیرمرد: (با اندوه) همه بچه‌ها رفته‌اند تو خونه، تو هم بیا بریم بابا، کاری  
نمی‌شه کرد.

مرد ۲: اون خیلی بزرگه.

نخودی: بریم خونه؟ آخه چرا؟ اون هم حالا ... حالا که فصل گل و بهار ...

مرد ۱: غول سرما آمده که ما بهار نداشته باشیم.

(بچه‌ای وارد صحنه می‌شود و به طرف نخودی می‌دود. مرد خارج می‌شود.)

بچه ۱: من هم نمی‌رم ...

پیرزن: اا تو اینجا چکار داری ... برو خونه ... بدو ...

بچه ۱: من نمی‌رم ...  
اوادم پیش نخودی.

پیرزن: چرا پیش نخودی، برو خونه تون





پهلوی مادرت. برو که الان یخ می‌زنی.

بچه ۱: نه نمی‌رم، من می‌خوام مثل نخودی بیرون باشم.

پیرزن: کی گفته نخودی بیرون می‌مونه ... مگه می‌ذارم ... یکی یک‌دونه  
من یخ بزنه؟

مرد ۲: داره هوا سردتر می‌شه.

(مرد بومی گردد.)

مرد ۱: می‌گن غول سرما رسیده به باغ پهلویی ... الانه که بیاد اینجا.  
نخودی: به کاری بکنیم.

مرد ۲: برید خونه و درهارو هم ببندید.

پیرزن: راست می‌گه مادر ... تو هم بچه‌جون بیا خونه ما، وقتی غول سرما  
رفت، برو پیش مادرت ...

پیرمرد: مجبوریم ... بریم خونه.

نخودی: نه، من نمی‌آم.

پیرزن: چی می‌گی. مگه می‌شه نیای خونه.

پیرمرد: مادرت راست می‌گه، بریم خونه.  
 پیرزن: اگر نیای خونه، بقیه بچه‌ها هم از تو یاد می‌گیرن و آن وقت غول

نخودی: منم... منم که کار بدی نمی‌خوام بکنم، تازه بچه‌ها کمکم می‌دن...  
 می‌خوام به مردم این شهر کمک کنم تا خشکسالی نشه.  
 مگه شما نمی‌گید که اگه خشکسالی بشه دیگه هیچی واسه خوردن  
 نیست.

همه خوشه‌های گندم خشک می‌شه.  
 همه جا زرد و سرد می‌شه.  
 مرد۱: خشکسالی بد چیزیه ...  
 بچه‌ها: خب نخودی یه کاری بکن.  
 نخودی: باید غول سرما را پیدا کنیم و بهش بگیم که از این جا بره ...  
 مرد۲: چه حرفها می‌زنه!  
 مرد۱: اون آمده که اینجا را خراب کنه.  
 پیرمرد: اون خیلی قویه، حرف ما رو گوش نمی‌کنه.

مرد ۲: و تو نخودی ... کوچولو و ضعیفی.  
پیرزن: وای مادر. می‌دونستم بالاخره چشممون می‌کنن.  
نخودی: کوچک و بزرگ، قوی و ضعیف بچه؟  
بچه ۱: نخودی، پس چرا کاری نمی‌کنی.  
پیرزن: باید بریم خونه ... خیلی سرده. من آتش درست می‌کنم. آتش گرممون می‌کنه.  
نخودی: آتش، گرما ... فکر خوبیه.  
پیرزن: آفرین که حرف منو گوش کردی ... (به طرف خانه می‌رود).  
نخودی: (خوشحال رو به بچه) آهای ... برو دوست‌ها رو خبر کن.  
آتش بیارین ...  
آهای ... نخود ... نخود ... نخودها ...  
بیابین بیرون از انبار ... بشید ردیف ... صف بکشید.  
(چند تا نخود عروسکی دیگر بیرون می‌آیند).  
(نخودی بایک ردیف نخود دیگر و تعدادی بچه که مشعل در دست دارند، وارد صحنه می‌شوند).



نخودی: خوب همه آمدن.

کس دیگه ای نمی آد ... اینجا بچه شجاع

و ترس پیدا نمی شه ...

(رو به تماشاچیان) شما که

اونجا نشستین به ما کمک

می کنین؟ پس بیاین بالا ...

(تعدادی از بچه های

تماشاچی برای کمک بالا

می روند. پشت صحنه غول

سرما به آنها نشان داده شود

که غافلگیر نشوند).

(غول سرما بر سر راه

نشسته و نفس یخ زده اش را


به همه جامی فرستد. گلها در

چنگ غول سرما می خشکند.





غول راه می‌رود و به همه جا سرک می‌کشد تا چیزی زنده نماند.  
غول سرما: بترسید ... بلرزید ، سیاه شید ... خاک شید ... باد شید ... برید  
از این جا. برید د یالا، ها ها ها ترسوها.  
(صدای نخودی و دوستان): ما نمی‌ترسیم.  
غول سرما: کی بود؟  
صدای نخودی: بچه‌ها بیاین از این طرف ... زود باشید.  
غول سرما: اا اینها دیگه کی هستن؟ اینجا با من چکار دارن؟  
چطوره یواش برم اون جا! یخ بزنم همه رو یکجا!  
نخودی: بچه‌ها آتش‌ها رو بیارین.  
شادی هم یادتون نره ...  
غول سرما: چی چی چی؟  
کی از کی هستن اینها؟  
چکار دارن این جا با ما؟  
کی کی کی هستین؟  
نخودی: من به دونه بذر هستم. نخودی زرد من هستم.



می‌خوام اینو بدونم. چرا حالا آمدی. چرا امان ندادی؟ جوانه‌ها سبز بشن،  
نیامده خشک نشن.

دوستان: زود آمدی. زود آمدی. سبزه و گل رو یخ زدی.  
غول سرما: زود آمدم. زود آمدم. دلم خواست.  
خشک می‌کنم، یخ می‌زنم. دلم خواست.  
دوستان: (مسخره می‌کنند.)

غول سرما: له می‌کنم و می‌کنم دلم خواست.  
خراب کنم. سبزه‌ها رو خشک بکنم، دلم خواست ...  
شادی رو من دوست ندارم، چکار کنم؟  
خنده رو من دوست ندارم، چکار کنم؟  
زود آمدم، دلم خواست. دلم خواست! دلم خواست!

نخودی: (بلند) اگه غول سرما این جور ی خودسری کنه، آن وقت دیگه  
ما بهار نداریم. دشت پر گل نداریم ... زمین پدر ... زمین همه خشک می‌شه.  
آن وقت همه سنگ می‌شن. دلها به هم سرد می‌شه ...  
بچه ۱: همه جا یخ می‌زنه.



بچه ۲: جوانه‌ها خشک می‌شن.

نخودی: از همه بدتر خشکسالی می‌شه.

غول سرما: خوب بشه. چه بهتر.

بچه ۱: (غمگین)

خوشحالیها تموم می‌شه.

نخودی: (غمگینه)

غم جاشو می‌گیره.

بچه ۲: سبزه‌ها ...

غول سرما: بسه دیگه ...

سرمو بردین، بسه دیگه. این

حرفها منو نابود می‌کنه،

مردم و باهوش می‌کنه.

نخودی: مثل اینکه

اون اصلاً حرفهای مارو

نمی‌فهمه، پس نقشه‌رو



یادتونه ...

دوستان: یادمون نرفته.

غول سرما: (می چرخد و حرکات غول آسایی می کند).

من از همه بزرگ ترم، قوی ترم. از سر تا پا همش یخم.

نخودی: حالا می بینیم ... (پنهان می شود).

غول سرما: چرا در رفتید؟ کجا هستید؟

نخودی: (هر کدام از طرفی سر در می آورند و سرک می کشند).

اینجا ... اینجا ... اینجا ...

غول سرما: (این طرف و آن طرف می دود).

کجا؟ ... کجا؟ ...

(بچه ها با مشعل آتش دور او می گردند و اذیتش می کنند).

غول سرما: چی؟ وای آتش ... نه نه ... سرم گیج رفت. چرا اینجا سرد

نمی شه؟ ... من باید شما را یخ کنم.

آی ... (می چرخد و نفس می کشد).

بچه ۱: آتش ها دارن خاموش می شن، چکار کنیم؟

نخودی: از شادی بدش می‌آد. شادی کنید،  
شعر بخوانیم ... تا دوباره آتش درست  
کنیم.

همه: (آهنگ)

سرخ و سفید، جوانه



بهار رسید پر خنده

باز کنید پنجره‌ها

عشق آمده به خونه‌ها

به سبزه‌ها بدید نوید

به دشت ما گرما رسید

غول سرما: من به این آسونه‌ها نابود نمی‌شم. آهای (می‌چرخد).

الان تو یکی رو می‌گیرم که از همه بیشتر بلبل زبونی می‌کنی.

(غول سرما با یک حرکت سریع نخودی را در چنگ می‌گیرد. یک لحظه

سکوت! صحنه کاملاً ساکت می‌شود).

آهای گرفتمت!

(همه در سکوت به یکدیگر نگاه می‌کنند که یک‌دفعه سر پیرزن داخل

صحنه می‌شود).

پیرزن: بیاید ... این‌جا هستن. همه بچه‌ها اینجا هستن.

(جمعیت وارد می‌شود. غول نخودی را اول می‌کند. همه با آتش بیشتری



که با خود آورده‌اند غول را احاطه می‌کنند. غول دور خودش می‌چرخد و حرکاتش کندتر می‌شود.

همه: غول سرما خراب شو، خراب شو.

صحرا و دشت پر آب شو، پر آب شو.

(می‌خندند. صدای جریان آب)

بچه‌ها: غول سرما داره آب می‌شه ... (می‌خندند.)

غول سرما: (آهسته و ضعیف)

نخندید ... نخ ... (بر زمین می‌افتد.)

همه: (آهنگ شادتر از قبل)

سرخ و سفید جوانه

بهار رسیده پر خنده

باز کنید پنجره‌ها

عشق آمده به خانه‌ها

به سبزه‌ها بدید نوید





به دشت ما گرما رسید

(یک دفعه)

پیرزن: نخودی ... نخودی ... پس نخودی ما کجاست؟

(همه به هم نگاه می کنند. خبری از نخودی نیست. پیرمرد و پیرزن

غمگین می شوند.)

پیرمرد: پسرکم نخودی ...

پیرزن: عزیز دلم ... نورچشمونم ... مادر جون.

شادی خونه، بذر یک دونه مادر جون.

(موسیقی ملایم. شاخه ای بر زمین می روید.)


نخودی: آهای مادر، حالا چه وقت غم و غصه است.

من اینجام، نگاه کن، ریشه زدم به خاک.

همه: (خوشحال) نخودی زنده است.

نخودی: پس چی فکر کردین.

پیرمرد: نخودی ... نخودی ما ... سبز شدی عزیز جان.



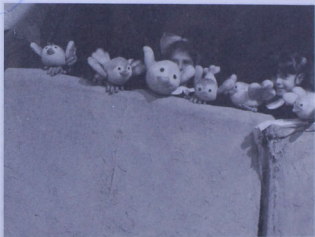
نخودی: بله پدر. خودت گفتی وقتی که بهار بیاید، اگر به دونه‌ها آب بدیم  
سبز می‌شن. آب جاری، گرما و عشق، تو قلب من جا گرفت و سبز شدم.  
ریشه زدم زیاد شدم.

(نخودی در اطراف شاخه است و تکان می‌خورد.)

نخودی: سلام ... سلام ... مادر جان.

پایان







کتابخانه کودکان

۱۰۶

۲۴۹



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

ISBN 978-964-391-277-2



9 789643 912772

قیمت: ۷۵۰ تومان